



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و مسنگ جانور



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و حشرہ اسرار آمیز



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و زندانی آزادیان



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و جام آتش



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و جام آتش



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و محفل قنفوس



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و محفل قنفوس



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و محفل قنفوس



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و شاهزادہ نورگاہ



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و شاهزادہ نورگاہ



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و یادگار ان مہرک



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و یادگار ان مہرک



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

ویندا اسلامآباد

جی.کی. راولپنڈی

مہری پاتر

و فرزند نقرین شدہ

هری پاتر و مفره اسرار آمیز

نویسنده: جی.کی.رولینگ

مترجم: ویدا اسلمیه



کتابسرای تندیس

فصل اول

بدترین رور تولد

نوبت ناز بود که در خانه‌ی شماره‌ی چهار پریوت درایو^۱ سر میر صحابه دعا راه می‌فتاد آقای ورنون دورسلی^۲ در نخستین ساعات صبحگاهی نا صدای هوهوی می‌شنید که از اتاق هری، حواهرراده‌ی همسرش می‌آمد بیدار شده بود و هنگام خوردن صبحانه نا چشم و ناراحتی فریاد می‌زد.

- توی این هفته این سومین باره^۱ اگه نمی‌تونی ساکتش کنی حق نداری این‌جا بچهن داری!

هری^۳ دوباره سعی کرد توضیح بدهد و گفت
- 'ون حسته شده آچه قلاً آراد بوده و هر حا می‌خواستہ پروار می‌کرده اگه می‌شد شها آرادش کم..'

عمو ورنون که دره‌ای از سفیده‌ی بیمرو از سیل‌های پرپشتش آویزان بود نا
حسبیت گفت

1 Privet Drive

2 Vernon Dursley

3 Harry

عمو وربون که از عصایت هنگام صحت کردن قطره‌های براقش روی میر می‌باشید فریاد رد

- مگه بهت نگفته بودم حی نداری توی این حوبه کلمه‌ی ح رو نه ربون بیاری؟

- ولی آچه

عمو وربون نا عصایت مشتش را به میر کوید و گفت

- به چه حرتی دادلی رو تهدید کردی؟

- من فقط

- مگه بهت هشدار نداده بودم؟ مگه نگفته بودم که نباید توی این حوبه حتی

یک کلمه از این حرف‌های عجیب و غریب نه ربون بیاری؟

هری از چهره‌ی سرح و برافروخته‌ی شوهرحاله‌اش چشم برداشت و به صورت رنگ‌پریده‌ی حاله‌اش که به دادلی کمک می‌کرد از زمین بلند شود نگاهی انداخت و گفت

- ناشه ناشه..

عمو وربون به پشتی صدلی تکیه داد نا چشم‌های ریر و تیربیش ریرچشمی هری را می‌پایید و مثل یک کرگدن حسنه نفس می‌کشید

از زمانی که هری برای گذراندن تعطیلات تاستانی به حانه برگشته بود عمو وربون نا او طوری رفتار می‌کرد که گویی نمی‌است که هر لحظه ممکن است منفجر شود چرا که هری یک پسر عادی بود در واقع او بیش از اندازه غیرعادی بود هری پاتر یک خادوگر بود و تازه سال اول مدرسه‌ی علوم و فون خادوگری هاگوارتر را به پایان رسانده بود گرچه دورسلی‌ها از نارگشت هری در تعطیلات چندان خسود بودند ناراحتی آن‌ها در مقابل دلتنگی هری هیچ بود

دوری از هاگوارتر همچون درد مرمس و جان‌گذاری پیوسته و خودش را آزار می‌داد دلش برای قلعه نا راهروهای محفی و اشاحش تنگ شده بود؛ برای کلاس‌های درس (الته نه کلاس اسپیپ، استاد درس معجون‌ها)، برای نامه‌هایی که حعدها می‌آوردند؛ برای صیافت‌های ناشکوه در سرسرای بزرگ مدرسه؛ برای تحت‌حواب

- دیگه چی! فکر کردی نمی‌دوم اگه آرادش کی چی می‌شه؟

عمو وربون و همسرش، پتویا^۱ نا چهره‌های گرفته و ناراحت نگاهی رد و بدل کردند هری سعی کرد دلیل قانع کننده‌ای بیاورد اما نا شنیدن صدای آروع بلند و ممتد دادلی^۲، پسرحاله‌اش حرفش را حورد دادلی گفت

- نارم ژامون می‌حوام

حاله پتویا به پسر درشت‌هیکلش نگاهی کرد و گفت

- توی ماهی‌تانه هست، عریر دلم تا فرصت داریم باید حسالی بهت برسیم..

شیدم توی مدرسه درست و حسالی به بچه‌ها عدا نمی‌دس

عمو وربون صمیمانه گفت

- نه این حرف‌ها گوش نده، پتویا همه‌ش چرده اون وقت‌ها که من توی

مدرسه‌ی اسملتینگ^۳ بودم هیچ‌وقت گرسه نمی‌مومدم دادلی هم اون‌جا نه انداره‌ی

کافی می‌حوره، درسته پسرم؟

دادلی که از س چاق بود ران‌هایش از دو طرف صدلی بیرون رده بود بیش‌حدی

رد و به هری گفت

- ماهی‌تانه رو نده

هری که ربحیده بود گفت

- نار که کلمه‌ی خادویی رو فراموش کردی

تأثیر این حمله‌ی ساده روی اعصای حابواده ناور بکردی بود. نفس دادلی در سیه

حس شد و نا صدای مهیبی که حانه را نه لرزه درآورد بر روی رمین افتاد. حالم

دورسلی حیع کشید و دستش را حلوی دهانش گرفت آقای دورسلی که رگ روی

شقیقه‌اش بیرون رده بود از جا حسست هری فوراً گفت

- مطورم کلمه‌ی «لطماً» بود اصلاً نمی‌خواستم

1 Petunia

2 Dudley

3 Smelting